

L. J. SMITH

The Vampire Diaries

The Return: Shadow Souls

cerita baru
yang
mendebarakan



خاطرات خون آشام

سری بازگشت

ارواح سایه

نوشته ال - جی - اسمیت

برگردان سمانه امین پور (سایه)

Mysticfalls.mihanblog.com

Mysticfalls.salvatore@gmail.com

تقدیم به مادر عزیزم

که یادش در هر تپش قلبم نهفته و حضورش در هر ثانیه جاری است.
(م. سالواتوره)

همان شب، با انتخاب ساعتی که عمارت‌های دیگر در مسیرشان، تاریک و سوت و کور باشند، نقل مکان کردند. الینا، مردیث و بانی هر یک اتاقی را در طبقه بالا به عنوان اتاق خواب برای خود انتخاب کردند. همه اتاقها نزدیک هم بودند. در همان نزدیکی یک حمام بسیار مجلل با کف مرمری سفید و آبی روشن و یک وان منحصر بفرد به شکل گل رزی عظیم قرار داشت. وان به قدری بزرگ بود که میشد در آن شنا کرد؛ آب را با زغال گرم کرده بودند و خدمتکاری بشاش برای کمک کردن در آنجا بود.

الینا از اتفاقی که در ادامه رخ داد، خوشحال شد. دیمین بی سر و صدا چند برده را که به طور خصوصی از یک دلال پرآوازه خریده بود، آورد و همه آنها را آزاد کرد و در قبال کار دستمزدی به آنها پیشنهاد کرد. تمام برده های سابق به قدری خوشحال بودند که تقریباً همگی موافقت کردند تا همانجا بمانند و فقط چند نفر تصمیم گرفتند آنجا را ترک کنند؛ بیشتر افرادی که آنجا را ترک کردند زنانی بودند که تصمیم داشتند به جستجوی خانواده های خود بپردازند. بقیه همانجا ماندند و قرار شد پس از آنکه دیمین، الینا، بانی و مردیث بعد از آزاد کردن استفن آنجا را ترک کردند، کارکنان بانو اولما شوند.

اتاق بزرگی در طبقه پایین برای بانو اولما در نظر گرفته شده بود هر چند که دیمین مجبور شده بود به زور او را راضی کند تا در آن اتاق ساکن شود. خود دیمین اتاقی را انتخاب کرده بود که قبلاً دفتر کار بود؛ چون هر چه باشد او قرار نبود بیشتر شبها را در خانه سپری کند.

البته در این مورد فضای عجیبی بر خانه حاکم بود. بیشتر کارکنان می دانستند زندگی با ارباب های خونا شام چگونه است: دخترها و زنان جوانی که برای خیاطی آمده بودند یا در آن خانه زندگی می کردند و یا مشغول آشپزی یا نظافت بودند، ظاهراً انتظار داشتند نوعی فهرست تهیه شده باشد و طبق این فهرست هر یک از آنها باید به نوبت خون خود را برای تغذیه در اختیار ارباب قرار می دادند.

دیمین این موضوع را برای الینا توضیح داده بود و الینا قبل از آنکه این ایده اجرا شود، با آن مخالفت کرده بود. الینا می دانست که دیمین انتظار دارد منبعی دائمی از دخترها سراغ او بیایند: دخترهای جوان و زیبا و سرزنده که از اینکه همچون یک بطری آبجو موجب شادی ارباب خواهند بود، در پوست خود نمی گنجند. الینا با ایده جست و جوی جهت یافتن فردی برای استخدام در این زمینه هم مخالفت کرد. سیج اشاره کرد که حتی شایعاتی

درمورد رابطی احتمالی از خارج (اوت‌ساید) بر سر زبان‌هاست: اوت‌ساید یک دوره آموزشی پیشرفته‌ی نیروهای دریایی^۱ بود.

الینا این بار با کنایه در مقابل گروهی از برده‌های مرد گفته بود: «لابد به عنوان تنها نیروهای حفاظتی خون-آشام‌ها هم شناخته میشن. می‌تونن برن و با کوسه‌ها در بیفتن! شماها هم صد در صد می‌تونید برین بیرون و چندتا انسان شکار کنید؛ مثل جغدایی که موش شکار می‌کنن. فقط بعدش به خودتون زحمت ندین که به خونه برگردین چون درها به روتون بسته خواهند بود... تا ابد» آنقدر در چشمهای سیج زل زد تا اینکه نگاه خیره خشک و ظالمانه‌ای پیدا کرد و سیج برای انجام کار دیگری در محدوده خانه از جلوی چشم الینا محو شد.

الینا با اینکه سیج به صورت غیررسمی هم‌خانه‌شان شده بود، مشکلی نداشت. بعد از آنکه شنیده بود سیج چگونه دیمین را از دست جمعیتی نجات داده بود که همراه دیمین برای رفتن به محل برگزاری مجمع به او حمله کرده بودند؛ تصمیم گرفته بود که اگر روزی سیج خواستار خون او شود، بدون حتی یک لحظه تردید خونس را در اختیارش قرار دهد.

پس از چند روز که او در خانه‌ای نزدیک خانه دکتر مگر زندگی کرده بود و سپس برای زندگی با آنها به ملک بانو اولما نقل مکان نمود، الینا به این فکر افتاده بود که نکند رایحه و هاله‌ی رو به کاهش خودش و سکوت دیمین، مانعی برای سیج در رابطه با چیزی که حتماً از آن اطلاع می‌داشت، نباشد. در نتیجه بیشتر و بیشتر به او توجه می‌کرد و سرانجام زمانیکه کاسه صبر سیج لبریز شده و اشک شادی (اما آیا صرفاً اشک شادی بودند؟) در چشمهایش حلقه زده بود؛ سیج پیش او آمده و گفته بود که: *آمریکایی‌ها یه ضرب‌المثلی دارن که میگه میتونی اسب رو تا لب آب ببری اما نمی‌تونی مجبورش کنی آب بخوره. درسته؟* سیج گفته بود که در این مورد آگه یه قفس و قلاده الکتریکی و مهمیز مخصوص تربیت فیل رو داشته باشی، می‌تونی یک پلنگ سیاه غران رو (دقیقاً همان تصویر ذهنی همیشگی الینا از دیمین)، تا لب آب برد اما بعدش حماقت محضه که یه لحظه هم بهش پشت کنی.

الینا آنقدر خندیده بود که از چشمهای خودش نیز اشک جاری شد اما هنوز پایند تصمیم خود بود که اگر سیج به خون او نیاز داشته باشد، مقداری عاقلانه از خون خود را به او خواهد داد. اکنون صرفاً خوشحال بود که سیج کنار آنهاست. تا همین جا هم افراد زیادی در قلب او جا داشتند: استفن، دیمین و حتی مت با وجود بی‌وفایی

^۱ افراد تیم‌های متفاوت نیروی دریایی آمریکا، بخش زمینی، هوایی و دریایی: Navy SEALs

اش... در نتیجه احتمال نداشت که او عاشق خون‌اشام دیگری شود و مهم نبود که آنها چقدر با هم تفاهم داشتند. او سیج را به چشم یک دوست و یک محافظ می دید.

الینا در شگفت بود که با گذر هر روز چقدر به لکشمی وابسته می شود. لکشمی ابتدا شخص چندان مهمی نبود و کارهایی را انجام میداد که کس دیگر زحمت انجامشان را به خود نمی داد اما روز به روز بیشتر مورد توجه بانو اولما قرار می گرفت و تبدیل به خدمتکار شخصی او شده بود و همچنین منبع اصلی اطلاعات الینا در مورد این دنیا بود.

بانو اولما هنوز بیمار بود و لکشمی هر زمانی از طول روز یا شب برای رساندن پیام های او حاضر بود و به طرز عجیبی راحت و راضی به نظر می رسید.

البته او کسی بود که الینا می توانست سوالاتش را از او بپرسد در غیر اینصورت طوری به الینا نگاه می کردند که گویی دیوانه است. آیا لازم بود بشقاب بخرند یا غذا روی یک قرص نان خشک بزرگ سرو میشد که به عنوان دستمالی برای انگشتهای چرب و چیلی هم عمل می کرد؟ (بشقاب جدیداً همراه با چنگال ساخته شده بود) قرار بود دستمزد زن‌ها و مردهای مشغول به کار در آنجا چقدر باشد؟ (که باید مخفیانه محاسبه می شدند زیرا هیچ خانواده دیگری به برده هایشان حقوق نمی دادند و صرفاً لباس ساده ای برای آنها می خریدند و در سال یکی دو روز به آنها مرخصی می دادند). لکشمی با وجود جوانی اش، صادق و شجاع بود و الینا او را آماده می کرد تا بعد از بهبودی بانو اولما و بدست گرفتن امور خانه تبدیل به دست راست او گردد.